

مامان جان جان

واکویه‌هایی از:

نعمه‌خان سلطانزاده

تدوین:

عباس عقابی



انتشارات ابصار

سرشناسه	: سلطان زاده، فاطمه جان، ۱۳۱۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: مامان جان جان / واگوییهای از فاطمه جان سلطان زاده؛ تدوین عباس عقابی.
مشخصات نشر	: تهران: ابصار، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۷۶ ص.
شابک	: 978-600-6178-14-1
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: شعر مذهبی -- قرن ۱۴
نوع اثر	: عقابی، عباس، ۱۳۳۹ - گردآورنده
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۲ م ۶۳ / PIR ۸۳۴۸
رده بندی دهه	: ۸ تا ۱/۵۴
شماره کتابشناسی	: ۳۳۳۲۲

انتشارات ابصار

مامان جان جان

فاطمه جان سلطان زاده

تدوین: عباس عقابی

نوبت چاپ: یکم - ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قطع: رقعی / ۷۶ صفحه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۷۸-۱۴-۱

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

ABSAR.PUB@Gmail.com

تلفکس: ۸۸۰۱۰۵۰۱

اشاره

در روز ۱۳۱۲ هجری شمسی، دختری در روستای خرمشام در نزدیکی شهر یزد به دنیا آمد که نام او را برگرفته از بانوی دانشمند فاطمه جان نهادند. پدر و مادر این دختر، اکبرقلی و شهربانو نیز از سرداران و زنان مؤمن و پارسای دیار خود بودند. فاطمه جان در چهل روزگی از نعمت پدر محروم شد.^۱ و با هجرت پدر به دیار حق در دامان مادر پیروان یافت؛ تا سنین کودکی را به نوجوانی و سپس جوانی و هم آنکه که هشتاد سال از سن بابرگت

۱. خانم فاطمه جان سلطان زاده تعریف می کند که هشتاد سال پیش پدر ایشان که در سنین جوانی هم بوده اند، در روستای خود - خرمشام و محل روستا که برای شست و شوی ظرف و لباس بوده است؛ همه روزه دختران و زنان روستا به آنجا رفته و از آبی که در جوی روانی بوده است استفاده می کردند. ایشان به خاطر رعایت حرمت و احترام بانوان و از اینکه از چشم نامحرمان نیز دور باشند، اتفاقی را آنجا دیدند. کنار جوی ساخته تا خانم ها در آنجا محفوظ باشند. گویا این عمل خیر ایشان یکی تعدادی از اقلیت های ساکن در آن روستا خوش نیامده و آن بزرگوار را البته در روستای دیگر که برای کار می رفته مورد ضرب و شتم قرار می دهند. در حقیقت مرحوم اکبرقلی در راه انجام کار خیر و عمل واجب امر به معروف و نهی از منکر به دست غیرمسلمانان، پس از چند روز بستری شدن به شهادت می رسد.

خود را سپری کرده است. همچنان دعاگوی پدر و مادر و بزرگانی دیگر می‌باشد که از کودکی با او بوده‌اند و در پرورش او سهیم و حالا شاید اکثرشان نباشند.

فاطمه‌جان^۱ در کودکی در روستا با کودکان هم سن و سال خود به بازی و در مکتب‌خانه و یا با انجام کارهایی که بیشتر جوراب بافی و ریسری و بافتنی بود رشد پیدا می‌کرد. وی هم‌چنان که از نشست و برخاست با بزرگ‌های محله و فامیل استفاده معنوی می‌برد از لابه لای گفتارها که سم بود شعر و ضرب‌المثل و مثل^۲ استفاده کنند نیز توشه‌ای بود و با تبار آن برای دیگر هم‌سن و سالهای خود، آن‌ها را در حافظه خود نگهداری، و در طول سال‌های زندگی تاکنون، هم‌چنان اشعار و ضرب‌المثل^۳ را یاد گرفته خود را برای دیگران بازگو و نزدیکیان خود را از فرهنگ غنی مامان جان بهره‌مند نماید.

با توجه به حافظه قوی خانم فاطمه‌جان سلطان‌زاده، علی‌رغم این که این اشعار را نه از نوشته‌ای خوانده باشد و نه برای نگهداری آن بر روی کاغذی نوشته باشد، فرهنگ گذشتگان را به روز حفظ کرده است.

۱. بچه‌های روستا به فاطمه‌جان می‌گفتند جان‌جان و کم‌کم بزرگترها هم به این نام می‌نامیدند. یکی از نوه‌های او در سالهای اخیر به مادر بزرگ خود می‌گفت مامان جان جان و این نام همین نام نیز برای این کتاب انتخاب شد.

۲. مثل به معنی داستان کوتاه است. فاطمه‌جان در نقل خاطرات خود مثل‌های زیادی را نیز تعریف کرده‌اند که اگر توفیق باشد در چاپ‌های بعدی این کتاب اضافه و یا در کتابی جداگانه منتشر شود.

فاطمه جان می‌گوید: در زمانی که به مکتب‌خانه می‌رفته است؛ در زمان کوتاهی که در کنار خانم ملای مکتب که اتفاقاً نام وی نیز جان جان بوده بیش از آن که به یادگیری درسهای معمول آن زمان مشغول باشد به کمک و یاری ملا می‌شتافته و با این کار درحقیقت به امری که برای آموزش نونهالان مرسوم بوده است کمک‌یار ملای مکتب بوده است.^۱

کتابی که در پیش رو دارید مجموعه‌ای است از اشعار یک بیتنی، دو بیتنی و سببی قطعه، از شاعرانی که اکثر آنان گمنام (ناشناس) بوده و به جاست که این خوشنویس از ایشان به نیکی یاد کنیم و یادگارهایی که از آنان باقی مانده است را بدین جهت ارج بگذاریم. خداوند همه را در خوان نعمت اخروی خود بهم فرماید.

اشعار آورده شده در این کتاب پس از قرائت آن توسط خانم فاطمه جان سلطان‌زاده و ضبط در کار توسط سرکار خانم الهه عقابی که لازم است در اینجا از زحمات ایشان تشکر و تقدردانی نماییم، پیاده شده و با کمی ویرایش به سه قسمت با موضوعات اشعار مذهبی، اجتماعی، خانوادگی دسته‌بندی شده که تقدیم شما خواننده گرامی می‌گردد. این اشعار چون سینه به سینه از گذشتگان به ما رسیده است، ممکن است در بعضی از کلمات تغییراتی صورت گرفته باشد؛ اما ما همان گونه که خانم فاطمه جان نقل می‌کنند بوده و به همین صورت

۱. در مکتب‌خانه دو خانم سالخورده با ملا زندگی می‌کردند. یکی مادر ایشان و یکی دیگر، مادر همسرشان که هر دو نامشان شهریانو بوده و مایه دلگرمی بچه‌های مکتب و فاطمه جان بوده‌اند.

نیز آمده است.

وظیفه ما در آماده سازی این کتاب برای نگهداری فرهنگ عامه از گذشتگان خود که به یادگار مانده و ارج نهادن به تلاش برای ماندگار داشتن آن در طول هشتاد سال توسط عزیز و گرامی ما خانم فاطمه جان سلطان زاده می باشد.

اکنون مصممیم آنچه در دست داریم را برای آیندگان حفظ نماییم. از این کتاب در این مجموعه به دست شما سپرد ه ایم. باشد که آیندگان نیز بداندان زحمات و فرهنگ گذشتگان خود باشند. از همه بداندان و سروران که این کتاب را برای خواندن انتخاب کرده اند صمیمانه سپاس می گویم هرگونه نظر و نقدی دار قد ما را برای چاپ های بعد و دیگر کارهای ما بابه بهره مند نمایند.

از خدای متعال برای بانوی بنیوار، سرکار خانم فاطمه جان سلطان زاده که بخشنده گی را از بزرگان دین آموخته است^۱ سلامتی و طول عمر و عاقبت به خیری و برای پدر و مادر و همه گذشتگان ایشان^۲ طلب مغفرت و آمرزش و برای نفس فانی و غایب شده ایشان نیز استقامت در دین و ترفیع ایمان همراه با موفقیت و سعادت به خیری خواستاریم.

۱. خانم فاطمه جان سلطان زاده تعریف می کند که در کودکی و نوجوانی در روستا بوده اند، دوست داشته که از ذخیره های غذایی در منزل از قبیل جو و گندم و خشکبار و تنقلات که برای روزهای زمستان نگهداری می کردند را به نیازمندان و مستمندان روستا بخشش نماید. و این عمل خیر را تاکنون همچنان ادامه داده است.

۲. خانم فاطمه جان سلطان زاده از پدر بزرگ (پدر مادری) خود نیز تعریف می‌کند: مرحوم ابراهیم رشید در سفری که با دوستان خود برای زیارت امامان معصوم علیهم السلام به عتبات عالیات داشته‌اند، در بین راه که آن زمان معمولاً دو تا سه ماه در راه رفت و دو تا سه ماه در راه برگشت طول می‌کشیده و می‌بایست در این مدت در هر شهر و یا روستایی که توقف می‌کرده‌اند برای تأمین مخارج و ادامه راه با گرفتن دستمزد، کارگری نمایند و آنان نیز چنین می‌کردند. در یک منزلی که اطراق کرده بودند در یکی منزل آنان، ابراهیم ملاحظه می‌کند، یک نفر یک مرغ مرده را در برابری می‌اندازد و می‌رود و بعد از آن زنی فقیر آمده و آن مرغ مرده را برمی‌دارد به من می‌دهد و مشغول پختن آن می‌شود. ایشان با مراجعه به منزل آن زن می‌گویند که ما نمی‌توانیم بگریه‌ایم که خوردن مرغ مرده حرام است. آن زن در پاسخ می‌گوید: من چهار فرزند معلوم دارم و کسی را ندارم و اگر این غذا را نپزم بچه‌ها چیز دیگری برای خوردن ندارند. ابراهیم از این صحنه بسیار متأثر شده و تصمیم می‌گیرد که تمام موجودی پول خود را آن فقیر بدهد و از او بخواهد که از این پول استفاده کرده تا دیگر از آن غناش به منم به کودکان خود ندهد. هنگامی که هم سفرهای ابراهیم می‌خواستند به سفر خود برای زیارت ادامه دهند متوجه می‌شوند که ابراهیم تصمیم ندارد همراه آنان به سفر. به اصرار می‌کنند او امتناع می‌کند و از گفتن آنچه اتفاق افتاده نیز خودداری می‌کنند. سفرها به اجبار با آنها گذاشتن او به سفر ادامه می‌دهند و ابراهیم نیز با کار کردن و به دست آوردن پول به شهر و دیار خود مراجعه می‌کند. هم سفرها بعد از اینکه به دوستان خود برمی‌گردند برای دیدن ابراهیم به منزل وی می‌آیند که متوجه می‌شوند، در آن بازگشت بیمار شده و پس از رسیدن به روستا مدتی را بستری و چند روز پیش فوت کرده‌اند. آنان به نزدیکان ابراهیم گفته‌اند که ما در هر مکان زیارتی که می‌رفتیم ابراهیم را می‌دیدیم. انگار او با ما در زیارتها بود و ما تعجب می‌کردیم که چرا او با ما به سفر نیامد و خود تنها آمده بود. الان باورمان نمی‌شود که او اصلاً به کربلا و دیگر شهرهای زیارتی نیامده است.

□

اللّٰه، اللّٰه به جانم

ذکر سر زبانم

نادعلی بخوانم

شاید که در نمازم

مرغ شکسته بالم

تاب قفس ندارم

هر چه کند خدا کند

درد همه دوا کند

قرض همه ادا کند

ما می رویم به سوی حق

حق نظری به ما کند

العفو العفو برحمتک یا ارحم الرّحمین